

ریشه‌های نابرابری در جامعه امروز

مصطفی اجتهادی^۱

عضو هیأت علمی دانشگاه شهید بهشتی

(تاریخ دریافت ۱۳۸۹/۸/۸، تاریخ پذیرش ۱۳۹۰/۱۰/۶)

چکیده:

یکی از مهم‌ترین مباحث علوم اجتماعی و به‌ویژه جامعه‌شناسی، نابرابری‌های اجتماعی است که همواره ذهن نویسندگان و نظریه‌پردازان را به خود مشغول داشته است. این نویسندگان و نظریه‌پردازان (به ویژه در دو سده گذشته) کوشیده‌اند این پدیده را به کمک دو مفهوم «طبقه اجتماعی» و «قشر اجتماعی»، بررسی و تبیین کنند. این درحالی است که قدرت و قابلیت تبیین این دو مفهوم برای بررسی پدیده نابرابری‌ها محدود است. اما از آنجا که نابرابری اجتماعی در جامعه، پدیده‌ای است که بر بنیاد و بستر تقسیم کار اجتماعی شکل می‌گیرد، بنابراین برای بررسی نابرابری‌های اجتماعی در چهارچوب ساختار سازمانی جامعه، ضروری است که تقسیم کار اجتماعی نیز بررسی شود. چرا که تقسیم کار، اگرچه از یک سو، موجب وابستگی متقابل اعضای جامعه به یکدیگر می‌شود، اما از سوی دیگر، عاملی است که اعضای جامعه را از یکدیگر جدا و متمایز ساخته و در سلسله مراتبی از موقعیت‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی گوناگون قرار می‌دهد. بر این پایه، نابرابری اجتماعی در جامعه، پیش از آنکه پدیده‌ای سیاسی باشد و از متغیر قدرت و میزان دسترسی به منابع آن تأثیر بپذیرد، یا با عنوان پدیده‌ای اقتصادی از متغیرهای مالکیت، ثروت و درآمد پیروی کند و یا پدیده‌ای فرهنگی تلقی شود که می‌بایستی از متغیرهایی چون مذهب و قومیت تأثیر بپذیرد، پدیده‌ای است که بر بستر تقسیم کار اجتماعی در جامعه شکل می‌گیرد و می‌تواند پیامدهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هم داشته باشد. جامعه امروز یا «جامعه-بازار» بر بستر تقسیم کار، سلسله مراتبی از موقعیت‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، از برترین تا پست‌ترین، از اثرگذارترین تا کم‌اثرترین، از مهم‌ترین تا کم‌اهمیت‌ترین... موقعیت‌ها را پدید می‌آورد و با سازوکار «رقابت»، جمعیت فعال خود را در این موقعیت‌ها «توزیع» می‌کند.

واژگان کلیدی: نابرابری اجتماعی، تقسیم کار، طبقه اجتماعی، جامعه-بازار، رقابت

^۱. آدرس الکترونیکی: m.edjtehadi@gmail.com

مقدمه

بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهند که «نابرابری انسان‌ها» در همهٔ جامعه‌های انسانی و در همهٔ دوره‌های تاریخی همواره وجود داشته است. هیچ جامعه‌ای را در هیچ یک از دوره‌های تاریخی زندگی اجتماعی انسان نمی‌توان یافت که در آن پدیدهٔ نابرابری مشاهده نشده باشد یا مشاهده نشود. در این میان جامعه‌های نخستین (بدوی) نیز استثناء نبوده‌اند، هرچند که نابرابری انسان‌ها در این جامعه‌ها، گاه، بسیار نامحسوس بوده است (نولان/لنسکی: ۱۹۹۸) و به همین دلیل نیز اندیشمندانی چون: کارل مارکس، این گونه جامعه‌ها را «کمون یا کمونیسم ابتدایی» نامیده و با نگاهی حسرت آلود (نوستالژیک)، آنها را الگویی برای مرحلهٔ پایانی تاریخ زندگی اجتماعی انسان پنداشته‌اند.

تاریخ اندیشهٔ اجتماعی نیز گواهی می‌دهد که نابرابری‌ها - به ویژه نابرابری‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی - همواره یکی از مهمترین دغدغه‌های ذهنی فیلسوفان و نظریه پردازان دانش‌های اجتماعی بوده و هست، چه آن هنگام که انسان‌ها را به دلیل «طبیعت‌شان» از یکدیگر متمایز می‌شمردند و بر این پایه نجیب‌زادگان را از بردگان جدا می‌انگاشتند (ارسطو: ۱۹۵۹)، چه هنگامی که ریشهٔ نابرابری و استثمار انسان از انسان را در مالکیت خصوصی جست‌وجو می‌کردند (مارکس: ۱۸۴۶) و چه امروز که تکیه بر قانون «شهروندی» را تنها راه رهایی انسان از نابرابری‌هایی که بر او تحمیل شده، می‌پندارند (مارشال: ۱۹۷۳).

نظریه پردازان معاصر به ویژه جامعه‌شناسانی که در دو سدهٔ گذشته در این باره نظریه پردازی کرده‌اند، کوشیده‌اند، این پدیده را با دو مفهوم «طبقهٔ اجتماعی» و «قشر اجتماعی» بررسی و تبیین کنند. اما از آنجا که قدرت و قابلیت تبیین این دو مفهوم در بررسی پدیدهٔ نابرابری‌های اجتماعی محدود است، بنابراین مقاله حاضر بر آن است تا با رویکردی دیگر به بررسی این پدیده در جامعه - به ویژه در «جامعه - بازار» امروز پردازد^۱: رویکردی که مفهوم «تقسیم کار اجتماعی» را در کانون توجه خود قرار می‌دهد و بر این باور است که در بررسی پدیدهٔ نابرابری‌های اجتماعی، مفهوم «تقسیم کار» از قدرت و

۱. این مقاله، «نابرابری اجتماعی» را به منزلهٔ پدیده‌ای ساختاری بررسی می‌کند، بنابراین متغیرهایی مانند قومیت، مذهب و ... در صورتی که در جامعه مطرح باشند و بتوانند بر نابرابری اجتماعی اثر بگذارند، را موضوع بررسی خود قرار نداده است.

قابلیت تبیین بیشتری برخوردار است و از این رو این پدیده را بهتر تبیین می‌کند.

رویکردها

افلاطون نخستین اندیشمندی است که درباره سلسله مراتب جامعه انسانی و تمایزهای گروهی در این سلسله مراتب، نظریه‌ای کم و بیش مدون ارائه داده است. او در کتاب آیین کشورداری (افلاطون: ۱۹۸۲) توضیح می‌دهد که جامعه انسانی از سه گروه اصلی و بزرگ تشکیل می‌شود. این سه گروه اصلی، در واقع، سه صنف حرفه‌ای هستند و برای پاسخگویی به نیازهای حیاتی جامعه شکل می‌گیرند. هر صنف وظیفه ویژه‌ای در جامعه بر عهده دارد و این وظیفه همان کارکردی است که آن صنف برای تداوم حیات اجتماعی جامعه باید ارائه دهد. بر این پایه اعضای هر صنف کسانی هستند که از توانایی‌ها و قابلیت‌های لازم برای ارائه کارکرد آن صنف در جامعه برخوردار بوده و بدین منظور نیز تربیت شده باشند: نخستین گروه یا صنف، رهبران و فرمانروایان جامعه هستند که وظیفه قانون‌گذاری و اجرای قانون در جامعه را بر عهده دارند؛ دومین گروه صنفی را نگهبانان و سربازان تشکیل می‌دهند. اعضای این گروه صنفی، از یک سو، مسئولیت حفظ امنیت و نظم داخلی و از سوی دیگر، مأموریت مقابله با تهدیدهای خارجی را بر عهده دارند و گروه سوم، مردم - یعنی کشاورزان و کارگران هستند که وظیفه تأمین معاش زندگی اعضای جامعه را بر دوش می‌کشند.

اهمیت و اعتبار وظیفه حرفه‌ای (شغلی) هر گروه صنفی، هم جایگاه آن صنف را در سلسله مراتب جامعه و هم پایگاه اجتماعی اعضای آن گروه را در جامعه تعیین می‌کند (همان). بدین ترتیب، نظریه افلاطون ریشه تمایزها و نابرابری‌های اجتماعی را در گروه‌های صنفی و کارکردهای آن گروه‌ها جست‌وجو می‌کند. این در حالی است که ارسطو ریشه نابرابری‌های اجتماعی را در طبیعت و فطرت انسان‌ها یافته است. ارسطو به هنگام تبیین «طبیعت» انسان‌ها تصریح می‌کند که برخی از انسان‌ها به هنگام تولد حاکم و مالک و برخی دیگر محکوم و بنده به دنیا می‌آیند؛ گروه نخست کسانی هستند که از استعداد و هوش سرشار برخوردارند و به همین دلیل نیز حاکم و کارفرما خواهند شد و گروه دوم انسان‌هایی هستند که ذهنیت بسته و محدودی دارند و تنها از پس کارهای جسمانی برمی‌آیند و بر این پایه محکوم به بندگی و فرمانبری‌اند. همان‌گونه که طبیعت،

جسم انسان را فرمانبر روح او قرار داده است، گروه دوم نیز به دلیل «طبیعت» انسان‌هایش باید فرمانبردار گروه نخست باشد و از او پیروی کند (ارسطو: ۱۹۵۹). اما این باور ارسطویی درباره انسان و طبیعت او، با سر بر آوردن اومانیسیم جدید (معاصر) در سده شانزدهم میلادی، رو به زوال نهاد و آفتابش غروب کرد. زیرا اومانیسیم معاصر بر آن بود تا پیدایش و شکل‌گیری جامعه‌ای نو و متفاوت، یعنی «جامعه صنعتی» را بستر سازی کند: جامعه‌ای که بر ارکان نهاد جدیدی، به نام نهاد «بازار» بنا می‌شود و در آن قواعد رفتاری کنشگران از قواعد رفتارها در بازار پیروی می‌کنند.

از این رو پرسش‌های فلسفی دوره رنسانس ایتالیا (سده‌های ۱۶ و ۱۷ میلادی) و کوشش‌های فلسفی پس از آن - از سده ۱۷ تا ۱۹ میلادی، همگی در پی آن بودند تا انسان را از «بندهایی» که بر پای او بسته شده بود، برهانند و او را «آزاد» کنند. در این میان «انسان ارسطویی» می‌بایست به «انسان آزاد» تبدیل و تعریف می‌شد - انسان آزادی که دارای «اراده» و «انتخاب» است؛ انسانی که با انسان‌های دیگر برابر است و بنابراین می‌تواند در جایگاه «شهروندی»^۱ قرار گیرد (مارشال: ۱۹۷۳).

اندیشمندان این دوره تاریخی با نفی باور ارسطویی، کوشیدند تا «حالت طبیعی»^۲ انسان را از دیدگاه اومانیسیم معاصر، از نو تعیین و تعریف کنند. این «حالت طبیعی»، «حالت آزادی کامل انسان» است. در این حالت انسان موجودی است «آزاد» که آزاد زاده می‌شود و میل دارد آزاد زندگی کند. طبیعت، مرزهای این آزادی است و انسان آزاد در درون مرزهای طبیعی قادر است، رفتار خود را "خود" تعیین و تعریف کرده، به میل خود به آن جهت دهد، آن را به نظم درآورد و سامان بخشد. این انسان حتی می‌تواند شخصیت^۳ خود را خود بسازد. دیگر ویژگی مهم این «حالت طبیعی» آن است که انسان‌ها در موقعیت‌های یکسان، برابرند و هیچ‌کس برتر از دیگری نیست - چرا که انسان‌ها، همه، از یک «گونه» و اصلند. از این رو آنها با یکدیگر برابرند و در بهره‌برداری از طبیعت و مواهب طبیعی، از «حقوق» مساوی برخوردارند (لاک: ۱۶۹۰).

اما این انسان‌ها آفریده نشده‌اند که تنها زندگی کنند. آنها محکوم به زندگی در جمع و با جمع هستند و در برابر جمع نیز وظایفی بر عهده دارند. آنها باید در چهارچوب

1. Citizenship
2. natural state
3. personality

قراردادهای اجتماعی قرار گیرند و محدودیت‌هایی را که از این طریق بر آنها تحمیل می‌شود، پذیرا باشند. از این رو این انسان‌ها نیازمند «تربیت» هستند. زیرا تربیت خواسته‌ها و اراده آنها را در چهارچوب همان قرارداد اجتماعی و بر پایه وفاق جمعی مهار می‌کند (روسو: ۱۷۶۲). این بدان معناست که آزادی اصولی دارد و این اصول عبارتند از:

۱- هر انسانی باید بتواند به خواست و اراده خود، هر چه می‌خواهد بگوید، انجام دهد یا به تملک در آورد؛

۲- اما گفتار و کردار او در هیچ موقعیتی نباید حقوق دیگران را تضییع کند و به آنها صدمه برساند (میل: ۱۸۵۹).

بدین ترتیب، فلسفه معاصر این باور که «انسان‌ها آزاد زاده می‌شوند و با یکدیگر برابرند»، را جایگزین باور ارسطویی می‌کند و به کمک آن، بستر شکل‌گیری پدیده نوظهور جامعه صنعتی را هموار می‌سازد. تأثیر و نقش این باور در رویدادهای تاریخی چند سده گذشته در اروپا و آمریکا به‌ویژه در شعارهای انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) یا در اعلامیه استقلال آمریکا (۱۷۷۶) بسیار آشکار و برجسته است. این باور، افزون بر این، مبنای شکل‌گیری نظریه اجتماعی^۱ معاصر هم هست. در این میان نظریه انتقادی «جامعه طبقاتی» کارل مارکس نیز استثناء نبوده و نیست.

نظریه «جامعه طبقاتی» مارکس با نقد مناسبات اقتصادی در جامعه صنعتی و جامعه‌های پیش از آن، بر آن است تا بر پایه همین باور (انسان‌ها آزاد زاده می‌شوند و با یکدیگر برابرند)، نشان دهد که نابرابری اجتماعی در جامعه انسانی پدیده‌ای عارضی است که تنها در برخی دوره‌های خاص تاریخی بروز می‌کند و بر اعضای جامعه و روابط میان آنها تحمیل می‌شود. از این رو این پدیده، پدیده‌ای «غیر طبیعی» است که باید از میان برداشته شود.

در نظریه «جامعه طبقاتی» مارکس، نابرابری اجتماعی در جامعه انسانی، هنگامی بروز می‌کند و شکل می‌گیرد که گروهی کوچک از اعضای جامعه با دسترسی «ناعادلانه» و «انحصاری» به ابزارهای تولید، دسترسی دیگر اعضای جامعه به این ابزارها را ناممکن می‌سازد و بدین ترتیب، بخش مهمی از تولیدات جامعه را در اختیار و انحصار خود در می‌آورد. این امر سبب می‌شود که در جامعه «مالکان» ابزارهای تولید و دیگر «اعضایی» که

¹. Social Theory

به این ابزارها دسترسی ندارد، رو در روی یکدیگر قرار گیرند و بر این پایه زمینه بروز تضادهای اجتماعی در جامعه را فراهم آوردند.

کارل ماکس برای تبیین و تحلیل نابرابری‌های اجتماعی در جامعه انسانی، مفهوم «طبقه اجتماعی» را به خدمت می‌گیرد و بر این پایه، مالکان ابزارهای تولید را «طبقه حاکم» و گروه‌های دیگری که به ابزارهای تولید دسترسی ندارند و رو در روی طبقه حاکم قرار می‌گیرند را «طبقه‌های محکوم» جامعه می‌نامد. در نظریه مارکس، ریشه تضاد میان این دو طبقه و مبارزه‌ای که میان آنها بر این پایه شکل می‌گیرد، «مالکیت خصوصی» بر ابزارهای تولید است. از این رو این تضاد و آن مبارزه - که تضاد و مبارزه‌ای «تاریخی» هستند، تنها با حذف مالکیت خصوصی بر ابزارهای تولید، به پایان خواهد رسید.

تأثیر نظریه جامعه طبقاتی بر اندیشه اجتماعی و نیز تبیین و تحلیل نابرابری‌های اجتماعی، در دو سده گذشته، بسیار شگرف و عمیق بوده است. اگر چه امروز پژوهشگران و نظریه پردازان علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی برای تبیین و تحلیل نابرابری‌های اجتماعی، در کنار مفهوم «طبقه اجتماعی»، از مفهوم «قشر اجتماعی» نیز بسیار کمک می‌گیرند، اما مفهوم طبقه اجتماعی همچنان یکی از مهمترین کلید واژه‌های این علوم به شمار می‌آید.

دو مفهوم «طبقه» و «قشر» - محدودیت‌ها:

مفهوم «طبقه» در حوزه‌های گوناگون علم - اعم از علوم طبیعی و علوم اجتماعی و انسانی - به کار گرفته می‌شود و یکی از مفاهیم کلیدی و مهم در علوم اجتماعی، به ویژه در جامعه‌شناسی است. این مفهوم نخستین بار در سده ۱۸ میلادی به ادبیات علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی راه یافت (فرگوسن: ۱۷۶۷) و در سده ۱۹ با نظریه «جامعه طبقاتی» کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) به یکی از معروف‌ترین و در عین حال جنجالی‌ترین مفاهیم کلیدی جامعه‌شناسی تبدیل شد:

کارل مارکس جوان و سوسیالیست نظریه «جامعه طبقاتی» خود را در ژانویه سال ۱۸۴۸ میلادی با انتشار کتاب «مانیفست» یا «بیانیه حزب کمونیست» بنیاد می‌نهد. او در این کتاب به بیان دیدگاه و موضع خود در باره جامعه انسانی و به ویژه جامعه نوینی که در حال تکوین بود - یعنی «جامعه صنعتی»، می‌پردازد و در جمله‌های نخست این بیانیه ادعا می‌کند: «تاریخ تمامی جوامع تا به امروز همانا تاریخ نبرد طبقات بوده است. آزادمردان و

بردگان، نجبا و عوام، خوانین و رعایا، استادکاران و شاگردان، خلاصه ستمگران و ستمدیدگان که در تضادی دائمی رو در روی یکدیگر ایستاده اند، نهان یا آشکار، در نبردی بی‌امان بوده‌اند که هر بار با واژگونی انقلابی همه جامعه یا با ویرانی مشترک طبقات درگیر در نبرد خاتمه یافته است» (مارکس: ۱۸۴۸).^۱

مارکس در پایان این بیانیه نتیجه می‌گیرد که تاریخ واقعی انسان با نابودی طبقات ستمگر و پیروزی پرولتاریا آغاز می‌شود. از این رو او بیانیه را با شعار «پرولتاریای جهان متحد شوید» به پایان می‌رساند. این در حالی است که مارکس در آثار گوناگونی که در سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۹ منتشر می‌کند، به ویژه در کتاب‌هایی چون: «نبردهای طبقاتی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» (۱۸۵۰) و نیز کتاب «هجدهم برومر لویی بناپارت» (۱۸۵۲) - بی‌آنکه مفهوم «طبقه اجتماعی» را تحدید و تعریف کرده باشد، پیوسته این ادعاها را در تحلیل‌هایش تکرار می‌کند و می‌کوشد تا در رویدادهای زمان خود، برای آنها مستندات بیابد. مارکس همزمان در همین سال‌ها در آثار دیگری، چون «کارمزد و سرمایه» که در سال ۱۸۴۹ در ۵ شماره روزنامه «نویسه راینیشه تسایتونگ»^۲ منتشر می‌شود و کتاب «گزیده‌های اقتصاد سیاسی»، منتشر شده در سال ۱۸۵۸، بحث‌های اقتصادی خود را برای تبیین و اثبات ادعاهای مذکور نیز آغاز می‌کند.

سرانجام مارکس در سال ۱۸۵۹ یعنی حدود ۱۲ سال پس از انتشار کتاب مانیفست، کتاب معروف «نقد اقتصاد سیاسی» را به چاپ می‌رساند. او سپس در سال ۱۸۶۸ و حدود ۲۰ سال پس از انتشار کتاب مانیفست حزب کمونیست، جلد اول کتاب بر جسته و منحصر به فرد خود «سرمایه» را منتشر می‌کند. مارکس در پیشگفتار این کتاب تصریح می‌نماید که کتاب «نقد اقتصاد سیاسی» مقدمه‌ای بر کتاب «سرمایه» است، از این رو فصل نخست کتاب سرمایه را به بازگو کردن خلاصه‌ای از کتاب «نقد اقتصاد سیاسی» اختصاص می‌دهد (مارکس: ۱۸۶۸).

کتاب «سرمایه» که مهمترین و برجسته‌ترین اثر علمی مارکس اقتصاددان و جامعه‌شناس است، در واقع، به منظور تقویت و استحکام پایه‌های نظریه «جامعه طبقاتی» به نگارش در می‌آید. به سخنی دیگر، مارکس با تألیف کتاب «سرمایه» بر آن است تا برای نظریه جامعه

^۱. باقر پرهام مترجم این متن است (گورویج: ۱۳۵۲)

^۲. Neue Rheinische Zeitung

طبقاتی خود زیر ساخت و تکیه گاهی استوار بنا کند و نیز نشان دهد که چگونه طبقات پرولتاریا و بورژوازی در جامعه سرمایه داری رو در روی یکدیگر قرار می گیرند، چگونه تضاد میان منافع این دو طبقه آرام آرام تشدید می شود و به تضاد آشتی ناپذیر^۱ تبدیل می گردد و دیگر اینکه، چگونه طبقه پرولتاریا، سرانجام، برای بازگرداندن حقوق از دست رفته اش به انقلاب روی می آورد. محور اصلی بحث های مارکس در دو کتاب «نقد اقتصاد سیاسی» و «سرمایه»، رابطه میان کار و سرمایه است و مارکس، بر این پایه، می کوشد تا سه فرایند اصلی بازار در جامعه سرمایه داری، یعنی: ۱- چگونگی تولید سرمایه؛ ۲- چگونگی گردش سرمایه و ۳- چگونگی انباشت^۲ سرمایه را تبیین کند.

مارکس در این کتاب (به ویژه در بخش های پایانی شانزدهم و هفدهم - یعنی از فصل بیست و دوم تا پایان فصل بیست و چهارم)، پس از آنکه بحث ارزش افزوده مطلق و ارزش افزوده نسبی را به پایان می رساند، بحث کلیدی دستمزد^۳ نیروی کار را مطرح می کند. وی در این بحث می کوشد تا با تبیین رابطه میان ارزش افزوده و دستمزد، نشان دهد که در بازار رقابتی سرمایه داری، اگر چه مبادله کالا بر پایه مبادله ارزش های برابر صورت می گیرد، اما سازوکارهای تولید و سازوکارهای مبادله ارزش های افزوده (مطلق و نسبی) باعث می شوند که

۱- در این بازار «سود» شکل بگیرد؛ سودی که بخش عمده آن را نیروی کار (کارگر) تولید می کند، اما همه آن در اختیار و انحصار سرمایه دار قرار می گیرد و سرمایه نخستین او را افزون می کند.

۲- با جا به جایی این سود، سرمایه سرمایه داران خرد و متوسط از دست آنان بیرون آمده و در دستان سرمایه داران بزرگ انباشته می شود.

بر این پایه، سرمایه سرمایه داران بزرگ که در جامعه سرمایه داری، تنها یک «اقلیت» کوچک هستند، روزبه روز افزون تر می شود، حال آنکه سرمایه داران خرد و متوسط با از دست دادن سرمایه های خود، به اجبار، به صنف پرولتاریا می پیوندند و بدین ترتیب، «اکثریت» جامعه سرمایه داری را بزرگتر کرده و همگام و همراه با پرولتاریا پیوسته فقیر و فقیرتر می شوند.

1. Antagonistischer Gegensatz

2. accumulation

3. Arbeitslohn

مارکس پیش‌بینی می‌کند که این فرایند به رو در رویی دو طبقه بورژوازی بزرگ و پرولتاریای گسترش یافته بینجامد و سرانجام با پیروزی پرولتاریا، مالکیت خصوصی بر سرمایه نیز به دلیل گرایش تاریخی (فرایند) انباشت سرمایه و به ویژه پس از انباشته شدن آن به روش سرمایه‌داری، به مالکیت عمومی یا جمعی^۱ تبدیل شود.

مارکس از سال ۱۸۶۸- سال انتشار جلد نخست «سرمایه»- تا پایان زندگی‌اش (۱۸۸۳) آثار متعدد دیگری به چاپ می‌رساند. موضوع بررسی‌های او در این آثار جنبش‌های سیاسی، جنبش‌های کارگری و نیز مبارزه‌های او با رقیب‌های سیاسی‌اش بوده است. مشغله‌های سیاسی مارکس در این سال‌ها به حدی گسترده است که او دیگر فرصتی نمی‌یابد، زمانی را برای تدوین و انتشار جلد‌های دوم و سوم کتاب «سرمایه» اختصاص دهد. از این رو انگلس، دوست و غمخوار مارکس، این دو جلد را پس از مرگ مارکس و بر پایه دست نوشته‌های مارکس تدوین و منتشر می‌کند.

از این رو مارکس هیچگاه مفهوم طبقه اجتماعی را- به طور مستقیم یا جداگانه - موضوع بررسی‌های علمی خود قرار نمی‌دهد و این مفهوم کلیدی را تحدید و تعریف نمی‌کند. درک او از مفهوم «طبقه اجتماعی»، در واقع، همان تصورات نامتین و تعریف نشده‌ای است که او از سوسیالیست‌های فرانسه آموخته است. این در حالی است که مفهوم «طبقه اجتماعی» در نظریه «جامعه طبقاتی» یک مفهوم کلیدی و به عبارتی «شاه کلید» این نظریه است. از این رو، چنانچه مفهوم طبقه اجتماعی بر پایه واقعیت‌های اجتماعی در جامعه انسانی با دقت علمی تحدید و تعریف نشود، نظریه جامعه طبقاتی، نظریه‌ای ناکارآمد و کم‌توان باقی خواهد ماند.^۲

این درحالی است که مفهوم «طبقه اجتماعی» از همان آغاز شکل‌گیری نظریه «جامعه طبقاتی»، با اقبالی بی‌نظیر روبرو شد و توانست در دو سده گذشته، «اندیشه اجتماعی» را در

^۱. Gesellschaftliches Eigentum

^۲. این بدان معناست که مارکس، پیش از آنکه «بیانیه حزب کمونیست» را بنویسد و در آن با یقین کامل از وجود طبقه‌های اجتماعی در جامعه انسانی سخن براند و بیانیه را با شعار اتحاد پرولتاریا برای سرنگونی «طبقه بورژوازی» به پایان ببرد، می‌بایست نخست کتاب‌های «نقد اقتصاد سیاسی» و «سرمایه» را به نگارش درمی‌آورد و سپس - آنگونه که انگلس با افسوس بیان می‌دارد- مفهوم «طبقه اجتماعی» را تحدید و تعریف می‌کرد و سرانجام به تدوین و تصنیف کتاب «مانیفست حزب کمونیست» می‌پرداخت. به سخنی دیگر، کتاب مانیفست می‌بایست نتیجه و خروجی کندوکاوهای علمی مارکس باشد و نه سرآغاز آن.

سایه خود قرار دهد و به استخدام (تقریباً) همه اندیشمندان علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی درآید و این اندیشمندان را برآن دارد تا باور کنند که جامعه انسانی، جامعه‌ای طبقاتی است. با این وجود، مفهوم «طبقه اجتماعی» با سیطره دویست ساله‌اش بر اندیشه اجتماعی در جهان، تا کنون به درستی و با دقت علمی - به گونه‌ای که بتواند انطباق ذهنیت‌ها بر یکدیگر را ممکن سازد، تحدید و تعریف نشده است. زیرا مارکس که در معرفی کردن، به کار گرفتن و همگانی ساختن این مفهوم سهم بسزایی دارد، در هیچ‌یک از آثار پرشمار و گوناگونش این مفهوم را به طور مستقیم موضوع کندوکاوها و بررسی‌های خود قرار نداده و با دقت علمی ماهیت و بار معنایی آن را روشن نکرده است. از این رو خواننده آثار مارکس در نوشته‌های گوناگون او، هر بار تنها با گوشه‌ای از ذهنیت او در باره این مفهوم آشنا می‌شود، بی آنکه توانسته باشد یا بتواند به بار معنایی آن به طور کامل پی ببرد. بر این پایه است که انگلس با افسوس گزارش می‌دهد: مارکس بر آن بوده است تا در کتاب سه جلدی «سرمایه»، فصلی را به تحدید و تعریف مفهوم «طبقه اجتماعی» اختصاص دهد، اما مرگ زودهنگام او باعث شد تا این پرسش که - «طبقه اجتماعی چیست؟»، بی پاسخ بماند (انگلس: ۱۹۷۳)

پس از مارکس، نظریه‌پردازانی که فرضیه بنیادین نظریه «جامعه طبقاتی» را پذیرفته بودند و باور داشتند که جامعه انسانی، جامعه‌ای طبقاتی است، کوشیدند، کوتاهی مارکس را جبران کرده، مفهوم طبقه اجتماعی را تحدید و تعریف نمایند و ویژگی‌های جامعه طبقاتی را برشمارند. اما اینان نیز در کوشش‌های خود موفقیت زیادی بدست نیاوردند. زیرا نظریه جامعه طبقاتی، از آغاز بر پایه مفهوم نامتعین و تعریف نشده «طبقه اجتماعی» تدوین شد و مارکس با تکیه بر این مفهوم نامتعین رویدادهای مرحله گذار از ساختار جامعه کشاورزی به ساختار جامعه صنعتی را بررسی و تحلیل کرد. در این میان اصطلاحات و کلید واژه‌های نامتعین دیگری، چون «تضاد طبقاتی»، «نبرد طبقاتی»، «منافع طبقاتی»، «آگاهی طبقاتی» و... نیز پدید آمدند و به ادبیات علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی راه یافتند و بدین ترتیب، «دستگاه مفهومی» ویژه‌ای را پدید آوردند؛ دستگاهی که نزدیک به دو سده بر اندیشه اجتماعی سایه افکند و علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی را متأثر ساخت.

نظریه پردازان مارکسیست و غیرمارکسیستی که تجربه مرحله «انباشت سرمایه» و شکل‌گیری سرمایه بزرگ در جامعه صنعتی و همچنین تجربه مرحله استقرار نظام اجتماعی،

اقتصادی، سیاسی و فرهنگی این جامعه و اعتلای آن را پشت سر گذاشته بودند، اما همچنان زیرسلطه مفهوم «طبقه اجتماعی» قرار داشتند، نیز نتوانستند در مجادله‌ها و مناظره‌های سخت «علمی»، این مفهوم را بر پایه واقعیت‌های اجتماعی، به گونه‌ای مستند، تحدید کنند، بارمعنایی روشن و دقیقی برای آن تعیین نمایند و بدین ترتیب زمینه انطباق ذهنیت‌ها بر یکدیگر را فراهم آورند.^۱

برخی از نویسندگان معاصر، مانند پیربورديو نیز که با سابقه مجادله‌ها و مناظره‌های طولانی دهه‌های گذشته به خوبی آشنا هستند، بی آنکه بخواهند خود را درگیر مجادله و مناظره تازه‌ای کنند و بی آنکه خود بار معنایی دقیقی و روشنی از مفهوم گنگ «طبقه اجتماعی» در اختیار داشته باشند، این مفهوم را تنها در سطح «سازه‌های منطقی ذهن»^۲ قابل درک و بررسی می‌دانند (بورديو: ۱۹۸۴).

البته ابهام‌های نهفته در مفهوم «طبقه اجتماعی»، از همان آغاز شکل‌گیری و گسترش نظریه «جامعه طبقاتی» تردیدهایی را در باره بار معنایی این مفهوم برانگیخته بود و نظریه پردازان مارکسیست و غیر مارکسیست را وادار کرده بود تا پرسش‌هایی را درباره ماهیت طبقه اجتماعی، محدوده‌ها و مرزهای آن، مفهوم آگاهی طبقاتی و رابطه آن با طبقه اجتماعی، نوع و سبک زندگی و رابطه آن با طبقه اجتماعی و... مطرح کنند. در این میان، ماکس وبر نظریه پرداز است که به دلیل همین ابهام‌ها، بارمعنایی «ویژه‌ای» برای مفهوم طبقه اجتماعی پیشنهاد می‌دهد.

وبر، بی آنکه توانسته باشد، خود را از سیطره بلامنازع مفهوم «طبقه اجتماعی» برهاند، همانند مارکس، وجود طبقات اجتماعی در جامعه صنعتی را از پیش مفروض می‌انگارد. در نظر او جامعه صنعتی یا نوین (مدرن) جامعه‌ای طبقاتی است. اما او - بر خلاف مارکس - مفهوم طبقه اجتماعی را با مفاهیمی چون «ابزار تولید»، «مالکیت»، «ارزش افزوده» و «نیروی کار» پیوند نمی‌زند. او نیز، پیش از آنکه بار معنایی مفهوم «طبقه اجتماعی» را دقیق و روشن تعیین نماید و سپس این مفهوم را بر پایه بار معنایی اش تعریف کند، نخست به تبیین و تعریف مفهوم «موقعیت طبقاتی»^۳ می‌پردازد. بدین منظور، او مفهوم «فرصت‌های»^۴ طبقاتی

^۱ گوروچ (۱۳۵۲) که در کوران این مجادله‌ها و مناظره‌ها قرار داشت، تأکید می‌کند که تعریف‌های ارائه شده تا زمان او، اغلب ذهنی و ذوقی یا در نهایت «تلفیقی» از تعریف‌های گوناگون بوده‌اند.

^۲ Constructs
^۳ Klassenlage
^۴ Chancen

را مطرح می‌کند؛ «فرصت‌هایی» که «موقعیت‌های طبقاتی» در اختیار انسان‌ها قرار می‌دهند. وبر توضیح می‌دهد، انسان‌هایی که در موقعیت‌های گوناگون طبقاتی قرار دارند، به منابع بازار سرمایه‌داری - اعم از کالا و خدمات یا قدرت و منزلت - به یک میزان دسترسی ندارند. زیرا این «موقعیت طبقاتی» است که شیوه زندگی^۱، موقعیت اجتماعی^۲ و نیز سرنوشت^۳ آنها را تعیین می‌کنند و در این میان، «مالکیت ابزار تولید» تنها می‌تواند فرصت مناسب‌تری در بازار برای این انسان‌ها فراهم آورد. از این رو وبر طبقه اجتماعی را آن گروه از انسان‌ها که در موقعیت طبقاتی همانندی به سر می‌برند یا زندگی می‌کنند، تعریف می‌کند (وبر: ۱۹۲۱).

اما وبر مفهوم طبقه اجتماعی را تنها برای جامعه صنعتی یا نوین (مدرن) بکار می‌برد. او بر این باور است که این مفهوم، نابرابری‌های اجتماعی در جامعه کشاورزی یا سنتی را تبیین نمی‌کند. زیرا او با پیروی از تقسیم‌بندی فردیناند تونیس که جامعه کشاورزی و سنتی را «گماینشافت»^۴ و جامعه صنعتی نوین (مدرن) را «گزلشافت»^۵ می‌نامد، این دو جامعه را از یکدیگر متمایز می‌شمارد (وبر: ۱۸۹۴). وبر بر این باور است که نابرابری‌های اجتماعی در این دو ساختار ماهیت یکسانی ندارند. بنابراین مفهوم «طبقه اجتماعی» تنها در جامعه صنعتی یا نوین - یعنی جامعه مبتنی بر بازار سرمایه‌داری، کاربرد دارد. از این رو آن را نمی‌توان به جامعه کشاورزی یا سنتی که ساختار یک «گماینشافت» را دارد، نیز تعمیم داد و نابرابری‌های اجتماعی در این ساختار را با آن تبیین کرد.

وبر مانند زیمل (زیمل: ۱۸۹۰)، «صنف‌ها» را عامل اصلی شکل‌گیری تمایزها و نابرابری‌های اجتماعی در جامعه کشاورزی یا سنتی می‌داند. در اندیشه او، جامعه کشاورزی یا سنتی، «جامعه صنفی»^۶ یا جامعه‌ای متشکل از صنف‌های حرفه‌ای گوناگون است. در این جامعه صنف‌ها با توجه به اهمیت حرفه‌ای و کارکردی که در جامعه دارند، در رده‌های مختلف سلسله مراتب اجتماعی آن جامعه قرار می‌گیرند. هر صنف تشکیل می‌شود از انسان‌هایی که تبار اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و حرفه‌ای (شغلی یا اقتصادی) یکسانی دارند

1. Lebensfuehrung
 2. Lebensstellung
 3. Lebensschicksal
 4. Gemeinschaft
 5. Gesellschaft
 6. Staende
 7. Staendegesellschaft

و از شیوه زندگی همانندی نیز پیروی می‌کنند. صنف‌ها، در واقع، گروه‌های همیاری^۱ معین و به نسبت بسته‌ای هستند که برای اعضای خود پایگاه اجتماعی منحصر به فردی را در جامعه پدیده آورده و به آنان «منزلت اجتماعی»^۲ ویژه‌ای نیز اعطا می‌کنند. اعضای هر صنف نیز با آگاهی به این واقعیت، موقعیت اجتماعی خود را درک کرده و می‌پذیرند. بنابراین نظام اجتماعی جامعه کشاورزی یا سنتی که بر پایه سلسله مراتبی از صنف‌های گوناگون شکل می‌گیرد، یک «نظام صنفی»^۳ یا «جامعه صنفی» است و نه یک جامعه طبقاتی (وبر: ۱۸۹۴).

به سخن دیگر، ماکس وبر، از یک سو، مفهوم «طبقه اجتماعی» مارکس را - البته با درک و برداشت خود - می‌پذیرد و آن را برای بررسی و تحلیل نابرابری‌های اجتماعی در جامعه صنعتی یا نوین (مدرن) ضروری می‌داند، اما، از سوی دیگر، بر این باور است که این مفهوم در جامعه‌های پیشین و از جمله در جامعه کشاورزی یا سنتی کاربردی ندارد. او، افزون بر این، متغیر «مالکیت ابزار تولید» را تنها یکی از متغیرهای تعیین کننده نابرابری‌های اجتماعی در جامعه صنعتی یا نوین می‌داند. در نظر او - همان گونه که پیش از این اشاره شد - متغیرهای دیگری چون «منزلت اجتماعی» و «قدرت اجتماعی» نیز به همان اندازه در تبیین نابرابری‌های اجتماعی جامعه نوین مهم و کلیدی هستند. از این روست که گورویچ در درمندانۀ تأکید می‌کند که «ماکس وبر، بی‌آنکه گردن بگیرد، مفهوم طبقه اجتماعی را نابود می‌کند» (گورویچ: ۱۳۵۲).

این بدان معناست که ماکس وبر با رویکرد ویژه‌اش به مفهوم «طبقه اجتماعی»، نه تنها بر ابهام‌های نهفته در این مفهوم افزوده، که حتی بیش از پیش به «اعتبار» آن نیز آسیب رسانده است. زیرا او، از یک سو، بررسی و تحلیل نابرابری‌های اجتماعی را با مفهوم «موقعیت طبقاتی» آغاز می‌کند - موقعیتی که تعریفش خود در گرو تعریف مفهوم «طبقه اجتماعی» است و از سوی دیگر، با مطرح کردن متغیرهایی چون «منزلت اجتماعی» و «قدرت اجتماعی» بستری را فراهم می‌آورد تا متغیرهای بی‌شمار دیگری - اعم از متغیرهای اجتماعی یا اقتصادی یا سیاسی یا فرهنگی - نیز برای تبیین نابرابری‌های اجتماعی پیشنهاد شوند و بدین ترتیب، مفهوم «قشر اجتماعی» در کنار یا گاه در برابر مفهوم «طبقه اجتماعی» قرار گیرد.

1. corporative
2. Social Prestige
3. Staendesystem

مفهوم «قشر اجتماعی»^۱ برای پیروان وبر- به‌ویژه برای آن دسته از نظریه‌پردازان غیر مارکسیست که مفهوم «طبقه اجتماعی» را بر نمی‌تافتند، جایگزین مناسبی به شمار می‌آید. زیرا این مفهوم، بر خلاف مفهوم «طبقه اجتماعی» فراتر از سازه‌های منطقی ذهن، امکان «مشاهده تجربی» گروه‌بندی‌های اجتماعی را نیز فراهم می‌آورد و به پژوهش‌گر جامعه‌شناس اجازه می‌دهد تا با کمک متغیرهای «عینی» و «قابل سنجش»، مانند جنسیت، تحصیلات، سن، شغل، درآمد، مذهب، قومیت و... پردازش‌های ذهنی خود در باره نابرابری‌های اجتماعی را بر جهان واقعی و واقعیت‌های اجتماعی آن انطباق دهد. بر این پایه پژوهشگر جامعه‌شناس می‌تواند به کمک این متغیرها، قشرهای اجتماعی را از یکدیگر متمایز سازد و موقعیت اجتماعی هر یک از آنان را جداگانه بررسی کند. زیرا این متغیرها صفت یا صفت‌های مشترکی هستند که همانندی‌های رفتاری اعضای قشر اجتماعی را نشان می‌دهند و اعضای این قشر را از اعضای قشر اجتماعی دیگر متمایز می‌سازند.

اما قشر اجتماعی که بدین ترتیب، بر پایه صفت‌های رفتاری مشترک شکل می‌گیرد، الزاماً یک گروه واقعی جامعه‌شناختی - یعنی گروهی که اعضای آن برای رسیدن به هدف یا هدف‌های مشترک، در چهارچوب ساختاری معین، با یکدیگر ارتباط برقرار کرده و به کنش متقابل پردازند، نخواهد بود. زیرا اعضای این «گروه» یا قشر کسانی هستند که آن صفت یا صفت‌های مشترک را تنها با خود حمل می‌کنند و از این رو فقط یک «گروه آماری» را پدید می‌آورند، گروهی که می‌تواند واقعی و جامعه‌شناختی نباشد. البته ممکن است اعضای این گروه غیر واقعی و غیر جامعه‌شناختی، در رفتارهای خود همسویی‌هایی را نیز بروز دهند و بدین ترتیب، پژوهشگر جامعه‌شناس را قادر سازند تا در «نتیجه‌گیری‌های آماری» خود میان متغیرهای مستقل و وابسته‌اش «رابطه‌ها»، «نسبت‌ها» یا «همبستگی»‌هایی را مشاهده کند. اما این «رابطه‌ها»، «نسبت‌ها» یا «همبستگی‌ها» نیز همگی «آماري» هستند و نه الزاماً واقعی. افزون بر این، هر عضو جامعه، به دلیل همین صفت یا صفت‌های مشترک می‌تواند، همزمان در چند قشر اجتماعی «عضویت» داشته باشد، بی‌آنکه این عضویت‌های چندگانه به طور مستقیم، شکل دهنده «منش»^۲ و رفتار او-آنگونه که بورديو «منش» را تعریف می‌کند- بوده باشند.

بدین ترتیب، دو مفهوم یا اصطلاح «طبقه اجتماعی» و «قشر اجتماعی» ابزارهای دقیق و

^۱. Social Stratum

^۲. Habitus

روشنی برای تبیین نابرابری‌های اجتماعی در جامعه انسانی به شمار نمی‌آیند: بار معنایی مفهوم «طبقه اجتماعی» هنوز به روشنی و با دقت علمی تعیین نشده است. نظریه پردازان این حوزه، هر یک با توجه به درک و برداشت ویژه‌ای که از این مفهوم دارند، این مفهوم را تحدید کرده و تعریف‌های گوناگونی از آن به دست می‌دهند. این بدان معناست که مفهوم «طبقه اجتماعی» به منزله یک «کلید واژه» علمی هنوز قادر نیست، ذهنیت‌های متنوع و متکثر نظریه پردازان را بر یکدیگر منطبق سازد و آن‌گونه که از مفاهیم و کلیدواژه‌های علمی انتظار می‌رود، درک و برداشت مشترک و همانندی از خود نزد آنان پدید آورد.

مفهوم «قشر اجتماعی» نیز- همان‌گونه که پیش از این بدان اشاره شد- با محدودیت‌هایی روبه‌روست. اگر چه این مفهوم امکان مشاهده تجربی گروه‌بندی‌های جامعه را فراهم می‌آورد و به پژوهشگر جامعه‌شناس اجازه می‌دهد تا با کمک متغیرهای عینی و قابل سنجش، پردازش‌های ذهنی خود را بر واقعیت‌های اجتماعی- که بیرون از ذهن او جریان دارند- انطباق دهد، اما قابلیت‌های شناختی این مفهوم تنها به شناخت «گروه‌های آماری» و نه گروه‌های جامعه‌شناختی، محدود می‌شوند. این محدودیت شناختی، به ویژه در جامعه صنعتی (یا نوین) پیشرفته امروز- که در آن تحرک اجتماعی¹ اعضای جامعه بسیار زیاد است- بیش از پیش آشکار می‌شود. زیرا اعضای این جامعه می‌توانند قشر اجتماعی خود را (از راه کسب ثروت، تحصیلات، مقام و سمت سازمانی و...) به سرعت تغییر یا ارتقا دهند و بدین ترتیب نتایج آماری را که از راه پیمایش به دست می‌آیند، خدشه‌دار کنند.

به دیگر سخن، قابلیت‌های شناختی دو مفهوم «طبقه اجتماعی» و «قشر اجتماعی»، در تبیین نابرابری‌های اجتماعی با محدودیت‌هایی روبه‌روست. از این رو ضروری می‌نماید، مسئله نابرابری‌های اجتماعی در جامعه از دیدگاهی دیگر و با رویکردی دیگر نیز بررسی شود.

سازوکار «رقابت» و نابرابری‌ها در جامعه مدرن (نوین):

همان‌گونه که اشاره شد، جامعه صنعتی، جامعه‌ای است که بر ارکان نهاد جدیدی، به نام «بازار» بنا می‌شود. این جامعه یک «جامعه - بازار» است، زیرا مجموعه مناسبات اجتماعی،

¹. Social Mobility

اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آن بر بستر بازار جاری می‌شوند (هیرشمان: ۱۹۸۲، ۱۹۷۷). در این جامعه، قواعد و ضوابط رفتاری کنشگران از قواعد و ضوابط رفتارها در بازار پیروی می‌کنند و روابط اجتماعی میان آنان نیز بر پایه سازوکارهای شکل‌دهنده روابط جاری در بازار شکل می‌گیرند. کنشگران در این جامعه - آگاهانه یا ناآگاهانه - این سازوکارها را به کار می‌گیرند و با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند (همان).

در این میان «رقابت»^۱ که مهمترین سازوکار شکل‌دهنده روابط در بازار نوین (مدرن) و در واقع، رمز «پویایی» این بازار است، پویایی مجموعه مناسبات جامعه صنعتی و سمت و سوی رفتارهای کنشگران آن در سطوح خرد و کلان را نیز تعیین می‌کند و بدین ترتیب، جامعه صنعتی را به جامعه‌ای «پویا» بدل می‌سازد.

در این جامعه، کنشگران از هنگام تولد در فرایندهای رقابتی قرار می‌گیرند و سازوکار رقابت قواعد و ضوابط رفتارهای آنان را در بازار و در جامعه تعیین و تعریف می‌کند. نظام‌های آموزشی و پرورشی در این جامعه - اعم از نظام آموزش‌های عمومی، کاربردی یا عالی - نیز وظیفه دارند، قابلیت‌ها و توانمندی‌های فردی کنشگران را به گونه‌ای پرورش دهند و برجسته کنند که کنشگران بتوانند برای رقابت در بازار بزرگ جامعه آماده شوند، چرا که این «رقابت» تنها هنگامی ممکن می‌شود و تحقق می‌یابد که کنشگران جامعه،

۱- توانسته باشند، قابلیت‌ها و توانمندی‌های فردی و انحصاری خود را پرورش داده و برجسته سازند،

۲- با برجسته کردن این قابلیت‌ها و توانمندی‌ها بتوانند «رو در روی هم قرار گیرند» و با یکدیگر به «رقابت» پردازند.

اما این مهم خود نیازمند آن است که انسان‌ها، بر بستری واحد و یکسان، «همتراز» و «همسنگ» و در نهایت «برابر» و «آزاد» تعریف شوند. در این معنا «رقابت» به منزله یک پدیده اجتماعی، فرایندی است (مارشال: ۱۸۹۰) که با شکل‌گیری روابط اجتماعی میان انسان‌ها پدید می‌آید، حس برتری جویی انسان‌ها را برمی‌انگیزد، آنها را «رو در روی یکدیگر» قرار می‌دهد و بر آن می‌دارد تا برای پیشی گرفتن از یکدیگر، همه استعدادها و توانمندی‌های خود را بکار بگیرند (نایت: ۱۹۳۵).

پدیده اجتماعی «رقابت» که در جریان زندگی اجتماعی انسان‌ها و بر بستر آن ظهور

¹. Competition

می‌کند، در همه دوره‌های تاریخی این زندگی و در همه ساختارهای اجتماعی مربوط به آن مشاهده شده و می‌شود. اما این پدیده در گذشته، یعنی پیش از شکل‌گیری جامعه صنعتی یا «جامعه-بازار»، هیچ‌گاه به مانند یک سازوکار کلیدی و تعیین‌کننده در سازماندهی و ساماندهی روابط انسانی نقش آفرینی نکرده است. از این رو «جامعه-بازار» تنها ساختاری است که در آن «رقابت» مهمترین سازوکار برای «شکل‌دهی» یا «صورت‌بندی»^۱ مجموعه مناسبات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در جامعه به شمار می‌آید. از این رو با آغاز فرایند شکل‌گیری جامعه-بازار در سده‌های ۱۸ تا ۱۹م در اروپا (و آمریکا)، پدیده اجتماعی «رقابت» نیز در کانون توجه اندیشمندان این دوره (مانند: آدام اسمیت و دیوید ریکاردو و...) قرار گرفت. این نظریه‌پردازان با مشاهده بی‌واسطه فرایند فروپاشی تدریجی، اما شتابان نظام اقتصاد خانگی^۲، از یک سو و فرایند گسترش میدان رقابت کنشگران اقتصادی، بیرون از ساختارهای اقتصاد خانگی و شکل‌گیری «اقتصاد بازار»^۳، از سوی دیگر، پدیده «رقابت» را برای نخستین بار در حوزه مناسبات اقتصادی، موضوع بررسی‌ها و نظریه‌پردازی‌های خود قرار دادند. اما دامنه این بررسی‌ها و نظریه‌پردازی‌ها بزودی و به سرعت به حوزه‌های دیگر-به‌ویژه به حوزه رقابت‌های سیاسی، رقابت میان گرایش‌ها و سلیقه‌های گوناگون سیاسی و در مجموعه‌های سازمان یافته‌ای به نام احزاب سیاسی و... نیز گسترش یافت و سرانجام مجموعه مناسبات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه جدید را دربر گرفت. در نظریه رقابت^۴، نهاد دولت وظیفه دارد، زمینه‌های لازم برای شکل‌گیری رقابت آزاد و کامل میان کنشگران-اعم از کنشگران اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی-را مهیا کند و ضمانت دهد که همه کنشگران با موفقیت‌های «یکسان» و «برابر» قادر خواهند بود، در حوزه‌های رقابتی مربوط به خود وارد شوند و با یکدیگر «منصفانه» به رقابت پردازند (نایت: ۱۹۳۵، کلارک: ۱۹۶۱، فریدمن: ۱۹۶۲) بر این پایه ضوابط و قوانین رقابت باید به گونه‌ای طراحی، تصویب و اجرا شوند که:

۱- هر شهروند بتواند با تکیه بر استعدادها و توانمندی‌های فردی خود و در «برابری کامل»، با شهروندان دیگر، در رقابت شرکت کند؛

۲- هر شهروند بتواند در فرایند رقابت، با برجسته کردن و نمایان ساختن استعدادها و

1. Formation
 2. Household Economy
 3. Market Economy
 4. Competition Theory

توانمندی‌های فردی، «برتری» خود را در مقایسه با دیگران به اثبات برساند؛
۳- برتری برنده هر رقابت به رسمیت شناخته شود و مشروع تلقی گردد؛
۴- بازنده هر رقابت بتواند با ترمیم و تقویت مجدد استعدادها و توانمندیهای فردی خود، بار دیگر در رقابت شرکت کند و بر سر «فرصت‌های» جدید، با رقیبان خود به رقابت بپردازد.

بنابراین «رقابت» فرایندی است که کنشگران با موقعیت‌های «یکسان» و «برابر» در آن وارد می‌شوند، اما با موقعیت‌های «ناهمسان» و «نا برابر» از آن بیرون می‌روند. به سخنی دیگر، سازوکار «رقابت» در جامعه- بازار، فرایندی است که نخست، کنش‌گران را با وجود موقعیت‌های همسان و برابر، رو در روی یکدیگر قرار می‌دهد و سپس آنها را در پایان فرایند، با موقعیت‌های ناهمسان و نابرابر از یکدیگر متمایز ساخته و از هم دور می‌کند- به گونه‌ای که در پایان هر رقابت، سلسله مراتبی از رتبه‌های اول، دوم، سوم... پدید می‌آید. این رتبه‌ها که بر پایه سازوکارهای بازار شکل می‌گیرند، از سوی جامعه به رسمیت شناخته می‌شوند و مشروع اعلام می‌گردند. آنها همچنین کنش‌گران را به لحاظ «منزلت اجتماعی»، «موقعیت اقتصادی»، «اقتدار سیاسی» و نیز «هویت فرهنگی» در مرتبه‌های گوناگون سلسله مراتب سازمان اجتماعی جامعه توزیع می‌کنند و «برترین‌ها» که «با استعدادتر» و «توانمندترند» را از «پست‌ترین‌ها» که «کم استعدادتر» و «ناتوان‌ترند»، جدا کرده و بدین ترتیب، «شایسته‌ها» را ممتاز می‌سازند. به سخن دیگر، جامعه- بازار معاصر که بر پایه استعدادها و توانمندی‌های فردی- یا به طور کلی بر پایه میزان و توان فردگرایی کنش‌گران، بنا و استوار شده، نظامی «شایسته سالار»^۱ است. این نظام، کنش‌گران خود را با استناد به «شایستگی‌های فردی» شان، از یکدیگر متمایز و ممتاز می‌سازد و آنان را در سلسله مراتبی از «شایستگی‌ها» قرار می‌دهد (هادیر: ۲۰۰۸).

افزون بر این، شایسته سالاری در جامعه- بازار، برانگیزاننده رفتارهای کنشگران جامعه نیز هست و کنشگران را بر آن می‌دارد تا بر سر فرصت‌های محدود و اندکی که بازار پدید می‌آورد، با یکدیگر به رقابت بپردازند. این بدان معناست که فراوانی فرصت‌های برتر- اعم از فرصت‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی- در این جامعه به دلیل محدودیت‌های ساختاری آن بسیار اندک است. زیرا جامعه- بازار، یک سازمان اجتماعی

^۱. Meritocracy

است که به تناسب کارکردهای درونی ساختار آن، سلسله مراتبی از فرصت‌ها- فرصت‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی- را پدید می‌آورد. استخوان‌بندی (اسکلت) این ساختار سازمانی نیز تقسیم کار اجتماعی است. در این ساختار هر شغل یا حرفه، کارکرد (مادی یا معنوی) معینی در جامعه دارد و برای پاسخگویی به نیازی از نیازهای جامعه پدید می‌آید. از این رو هر شغل یا حرفه، به تناسب کارکردش در جامعه و نیز به تناسب ارزیابی جامعه از آن کارکرد و نیاز مرتبط با آن، منزلت اجتماعی، توان اقتصادی، اقتدار سیاسی یا هویت فرهنگی ویژه و منحصر به فردی به دارنده آن شغل یا حرفه ارزانی می‌دارد و بدین ترتیب، او را از دیگران متمایز و ممتاز می‌سازد و این همان بستر شکل‌گیری سلسله مراتب نابرابری‌های اجتماعی در جامعه-بازار است.

جامعه - بازار، تقسیم کار و نابرابری‌های اجتماعی:

«تقسیم کار» به عنوان یک «پدیده اجتماعی»، نخستین بار در نیمه دوم سده هجدهم، توجه شماری از نظریه پردازان برجسته اروپایی را به خود جلب کرد. این نظریه‌پردازان- هر یک به سهم خویش- ویژگی‌های منحصر به فرد این پدیده را بررسی کرده و کوشیدند تا در قالب نظریه‌های مدرن، نقش و جایگاه آن را در ساختار مجموعه‌های انسانی (و غیرانسانی) تبیین نمایند. پیش از آن، نویسندگانی چون افلاطون در غرب و ابن خلدون در شرق، تنها برخی از جنبه‌های این پدیده را بررسی کرده بودند.

آدام فرگوسن^۱ و آدام اسمیت، دو دوست صمیمی انگلیسی، از پیشگامان این جنبش بودند و نخستین نظریه‌های علمی تقسیم کار اجتماعی را ارائه دادند؛ فرگوسن در اثر مشهور خود، «رساله‌ای درباره تاریخ جامعه مدنی» (۱۷۶۷)، به بررسی نقش تقسیم کار در ساختار کلان جامعه انسانی می‌پردازد و آدام اسمیت در کتاب «تحقیقی درباره ماهیت و علل ثروت ملل» (۱۷۷۶)، بررسی نقش این پدیده را در ساختارهای خرد جامعه - مانند: کارگاه‌های تولیدی، موضوع بررسی‌های خود قرار می‌دهد. کوشش‌های نظری (تئوریک) این دو نویسنده بستری مناسب برای نویسندگانی، چون: کارل مارکس، امیل دورکیم و دیگران فراهم می‌آورد تا آنان نیز به بررسی این پدیده اجتماعی بپردازند و بدین ترتیب، نظریه تقسیم کار اجتماعی را گسترش داده و عمق بخشند. تا پایان دهه دوم از سده بیستم،

¹. Adam Ferguson

پیشرفت‌های نظری چشمگیری درباره این پدیده به ثبت رسید و شناخت‌های بسیار ارزنده و مهمی نیز در این زمینه به دست آمد. اما از دهه سوم (سده ۲۰)، نظریه‌پردازی درباره تقسیم کار متوقف شد و نظریه‌پردازان علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی بررسی این پدیده را به طور کامل رها کردند، به گونه‌ای که امروز نظریه سازمان^۱ و جامعه‌شناسی خود را بی‌نیاز از بررسی این پدیده می‌پندارند. این درحالی است که جامعه-بازار (همان گونه که اشاره شد)، یک سازمان اجتماعی است و تقسیم کار، استخوان‌بندی (اسکلت) ساختار سازمانی آن را تشکیل می‌دهد. هدف نهایی و غایی این سازمان اجتماعی «تداوم حیات اجتماعی» اعضای جامعه است و تحقق این هدف نیز مستلزم آن است که سازمان اجتماعی جامعه، پاسخگوی طیف گسترده نیازهای پرشمار و گوناگونی باشد که زندگی اجتماعی اعضای جامعه پدید می‌آورد.^۲ بر این پایه، سازمان اجتماعی جامعه-بازار به ازای تنوع نیازها و گستردگی طیف‌های گوناگون آن در هر نوع و نیز به ازای میزان ضرورتی که جامعه برای پاسخگویی به آن نیازها در خود احساس می‌کند، صنف‌ها یا گروه‌های شغلی گوناگونی در جامعه پدید می‌آورد و «جمعیت فعال» جامعه را در این صنف‌ها «توزیع» می‌کند. از آنجا که پاسخگویی به نیازها «ضروری» تشخیص داده می‌شود، بنابراین «توزیع» جمعیت فعال جامعه در این صنف‌ها نیز «ضرورت» می‌یابد. این بدان معناست که دسته‌بندی نیازها بر پایه تنوع و طیف‌های گوناگون آن در هر نوع، صنف‌ها یا گروه‌های شغلی بسیاری را در جامعه پدید می‌آورد. هر یک از صنف‌ها یا گروه‌های شغلی نیز به دلیل تنوع حرفه‌های موجود در آن، سلسله مراتبی از حرفه‌های «ناهمتراز» و «ناهمسان» - از مهمترین تا کم‌اهمیت‌ترین، از موثرترین تا کم‌اثرترین و از معتبرترین تا کم‌اعتبارترین حرفه‌ها - را در جامعه تعیین و تعریف می‌کند و با توزیع جمعیت فعال جامعه در این ساختار سلسله‌مراتبی، اعضای جامعه را به‌ازای میزان اهمیت، اثرگذاری، اعتبار مادی و منزلتی که جامعه برای حرفه‌اشان قایل است، در مرتبه‌ها و رده‌های گوناگون این ساختار مستقر می‌سازد و آنها را، بدین ترتیب، از یکدیگر متمایز و ممتاز می‌نماید.

^۱ Organization Theory

^۲ این طیف دربرگیرنده مجموعه گسترده‌ای از نیازهای امنیتی، نیازهای مادی و نیازهای معنوی اعضای جامعه است و سازمان اجتماعی جامعه با طراحی و تعریف شغل‌های مناسب، وظیفه پاسخگویی به این نیازها را برعهده دارد.

نوع کار و فعالیت هر صنف یا گروه شغلی و نیز کارکرد آن در جامعه، یعنی پاسخگویی به یک نیاز ویژه، وجه تمایز آن صنف نسبت به صنف‌های دیگر است (فرگوسن: ۱۷۶۷). زیرا هر صنف (گروه شغلی) اعضای خود را بر آن می‌دارد تا آنها همه قوای ذهنی و جسمی خود را بر روی یک نوع کار با یک موضوع خاص و منحصر به فرد متمرکز کنند و این قوا را نیز «تنها» در این راه بکار بگیرند (اسمیت: ۱۷۷۶). این در حالی است که تمرکز قوای ذهنی و جسمی بر روی یک نوع کار با یک موضوع خاص، «آزادی» و توانایی «انتخاب» فرد (فرد مشاغل) را محدود می‌سازد یا - دست کم - میزان آن را بسیار کاهش داده و به کمترین حد ممکن می‌رساند.

تمرکز قوای ذهنی و جسمی بر روی یک نوع کار با یک موضوع خاص و منحصر به فرد، افزون بر این، اختیار شکوفا ساختن دیگر استعدادها را فرد و بهره‌مند شدن از آن استعدادها را نیز از فرد می‌ستاند و به او اجازه نمی‌دهد در دیگر حوزه‌ها و میدان‌ها به سادگی تجربه‌اندوزی کند (سه: ۱۸۸۰). این بدان معناست که صنف‌ها یا گروه‌های شغلی، اعضای خود را «مجبور می‌کنند» تا دانش و مهارت‌های ذهنی و جسمی خود را در یک مسیر خاص محصور و محدود نگاه دارند؛ با ابزارهای ویژه‌ای کار کنند؛ در محیط و فضای کاری (محیط طبیعی و فضای کالبدی کار) مربوط به آن شغل یا حرفه فعالیت نمایند؛ از سازماندهی و نظم اجتماعی حاکم بر آن محیط و فضای کاری پیروی کرده و به ارزش‌ها، هنجارها و قوانین آن محیط اجتماعی نیز پایبند باشند. از این روست که اعضای هر صنف یا گروه شغلی از «منشی»^۱ خاص و منحصر به فرد پیروی می‌کنند - منشی که بسترساز همه رفتارهای آنان نیز هست (بورديو: ۱۹۸۴)

بدین ترتیب، پدیده اجتماعی و گریز ناپذیر «تقسیم کار» در سازمان اجتماعی جامعه - بازار، پیش از آنکه عامل وابستگی متقابل، پیوند و همبستگی میان اعضای جامعه باشند (دورکیم: ۱۸۹۳، فرگوسن: ۱۷۶۷)، آنان را از یکدیگر متمایز می‌سازد؛ در مرتبه‌های گوناگون سلسله مراتب سازمان اجتماعی جامعه توزیع می‌کند و «رابطه سازمانی» آنان را بر «رابطه اجتماعی انسانی» شان مقدم می‌دارد و بر این پایه نقش‌های «ما فوق و مادون»، «رئیس و مرئوس» و «برتر و پست‌تر» را بر آنها و بر روابط میان آنها تحمیل می‌کند (مارکس: ۱۸۴۸). این تمایزگذاری که «ناخواسته»، اما «ناگزیر» است، خود برانگیزاننده

^۱. Habitus

احساس نابرابری و بی‌عدالتی در میان اعضای جامعه، به ویژه در میان کسانی که «فرصت‌های» ارائه شده در سازمان اجتماعی جامعه را از دست داده یا می‌دهند هم هست. این همان احساسی است که به دلیل ساختار هرمی فرصت‌های شغلی و نیز به دلیل محدودیت این ساختار در ایجاد «فرصت‌های برتر»، همواره در جامعه وجود دارد و به هنگام «بحران‌ها» تشدید هم می‌شود. به سخنی دیگر، پدیده اجتماعی «تقسیم کار» در سازمان اجتماعی جامعه - بازار، شکل‌گیری و گسترش نابرابری‌های اجتماعی در جامعه را «بسترسازی» می‌کند و نخستین و مهمترین عامل رواج و تثبیت «تبعیض» در روابط انسانی و در میان انسان‌ها است. پیش از شکل‌گیری جامعه-بازار و در جامعه‌های گذشته نیز پدیده اجتماعی «تقسیم کار» نخستین و مهمترین عامل رواج و تثبیت «نابرابری‌های اجتماعی» بوده است. همان‌گونه که پیش از این بدان اشاره شد، پایگاه اقتصاد و فعالیت‌های اقتصادی در جامعه صنعتی یا جامعه - بازار، نهاد «بازار نوین» است، حال آنکه در جامعه کشاورزی - یعنی ساختار اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که بر شیوه تولید کشاورزی استوار است - بازار و سازوکارهای رقابتی آن، نقش جانبی و حاشیه‌ای دارند. زیرا اقتصاد جامعه کشاورزی، «اقتصاد خانگی» و پایگاه اصلی آن نیز «خانواده گسترده» است (بوچر: ۱۹۱۰). در این ساختار اجتماعی - اقتصادی، کنشگران اصلی اقتصاد خانواده‌ها (خاندان‌ها) هستند و نه افراد.

خانواده یک نهاد اقتصادی است که در آن همه اعضای خانواده - از بزرگترین تا کوچکترین عضو - برای تحقق یک هدف اقتصادی واحد فعالیت می‌کنند؛ اعضای خانواده کشاورز، کشاورزی می‌کنند؛ اعضای خانواده صنعتگر، صنعتگری می‌کنند؛ اعضای خانواده بازرگان، بازرگانی می‌کنند؛ اعضای خانواده روحانی، روحانی می‌شوند، اعضای خانواده لشکری، لشکری‌اند و... از این رو خانواده‌ها به ازای کارکردهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی که در جامعه دارند و نیز به ازای میزان اثرگذاری‌شان در جامعه و در روابط میان خانواده‌ها، از اعتبار و منزلت ویژه‌ای برخوردارند، سلسله مراتبی از معتبرترین تا کم اعتبارترین، از بانفوذترین تا کم‌نفوذترین خانواده‌ها را پدید می‌آورند و بدین ترتیب خود را از یکدیگر متمایز و ممتاز ساخته و صنف‌های (یا گروه‌های شغلی) گوناگونی را در جامعه تشکیل می‌دهند. اعضای صنف‌ها - یا به تعبیر وبر Staende - در این ساختار سازمانی، خانواده‌ها هستند. از این رو اعتبار و منزلت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی یا

فرهنگی هر فرد در جامعه، تابعی از اعتبار و منزلت خانواده اوست. او وارث اعتبار و منزلت خانواده‌اش است و این اعتبار و منزلت را به فرزندان و نسل‌های پس از خود نیز انتقال می‌دهد. افزون بر این، در هر خانواده (یا خاندان) برپایه نقش‌هایی که اعضای نهاد اجتماعی^۱ خانواده برعهده می‌گیرند، نیز سلسله مراتبی از «نقش‌ها»^۲ و «اقتدارها»^۳ شکل می‌گیرد؛ نقش و اقتدار پدربزرگ (بزرگ‌خاندان)، نقش و اقتدار پدر، نقش و اقتدار عموها، نقش و اقتدار مادر، نقش و اقتدار دایی‌ها، نقش و اقتدار فرزند پسر اول، نقش و اقتدار فرزندان پسر، نقش و اقتدار فرزندان دختر و... این سلسله مراتب که «شیرازه»^۴ نظم درونی در نهاد خانواده است، اعضای خانواده را در موقعیت‌های «ناهم‌تراز» و «ناهم‌سان» قرار می‌دهد. از این رو میزان اقتدار و حق تصمیم‌گیری هر یک از اعضای خانواده به منزله یک فرد^۴ درباره خود و دیگر اعضای خانواده، برپایه نقشی که او در نهاد خانواده برعهده دارد، تعیین می‌شود و در این میان دو متغیر سن و جنسیت در توزیع نقش‌ها اهمیت بسیار دارند.

نتیجه‌گیری

نابرابری اجتماعی در میان انسانها پدیده‌ایست بسیار کهن که با شکل‌گیری جامعه انسانی پدید آمده است. نویسندگان و نظریه‌پردازان اجتماعی نیز این پدیده را همواره و در همه دوره‌های تاریخی - از باستان تا به امروز - موضوع بررسی‌ها و کندوکاوهای خود قرار داده‌اند. پس از فروپاشی ساختار جامعه کشاورزی و شکل‌گیری ساختار نوین جامعه صنعتی یا جامعه - بازار به جای آن، ضرورت بررسی و تبیین این پدیده بیش از پیش احساس شد - به گونه‌ای که نابرابری‌های اجتماعی در دو سده گذشته، همواره یکی از مهمترین مباحث علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی بوده است. اما نویسندگان و نظریه‌پردازان این دوره پیوسته بر آن بوده‌اند تا این پدیده را با کمک دو مفهوم «طبقه اجتماعی» و «قشر اجتماعی» بررسی و تبیین کنند. این در حالی است که اولاً، قدرت و قابلیت تبیین این دو مفهوم در بررسی نابرابری‌های اجتماعی محدود است، ثانیاً، نابرابری اجتماعی در جامعه، پدیده‌ای است که بر بنیاد و بر بستر تقسیم کار اجتماعی شکل می‌گیرد.

1. Social Institution
2. Roles
3. Authorities
4. Individuum

به سخن دیگر، نابرابری اجتماعی در جامعه انسانی، پیش از آنکه پدیده‌ای سیاسی باشد و از متغیر قدرت و میزان دسترسی به منابع آن تأثیر بپذیرد، یا با عنوان پدیده‌ای اقتصادی از متغیرهایی چون مالکیت، ثروت و درآمد پیروی کند و یا پدیده‌ای فرهنگی تلقی شود که از عواملی مانند مذهب و قومیت تأثیر می‌پذیرد، پدیده‌ای است که بر بنیاد و بر بستر تقسیم کار اجتماعی شکل می‌گیرد و می‌تواند پیامدهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هم داشته باشد. اما از آنجا که پدیده تقسیم کار، استخوان‌بندی (اسکلت) ساختار سازمانی جامعه انسانی را تشکیل می‌دهد و از آن گریزی نیست، بنابراین تمایزگذاری میان انسان‌ها، یا به سخنی دیگر، نابرابری اجتماعی در جامعه - به‌ویژه در جامعه - بازار نیز «ناگزیر» است. در این میان «رقابت» در جامعه - بازار امروز سازوکاری است برای «توزیع مناسب» جمعیت فعال جامعه در سلسله مراتب شغلی بازار. بر این پایه اعضای «جمعیت فعال» جامعه با توجه به همه استعدادها و قابلیت‌های فردی خود در فرایند «رقابت» شرکت می‌کنند و می‌کوشند تا با پیروزی در این رقابت، شغل یا پیشه (حرفه) «مناسب‌تر» و «بهتری» را در بازار بدست آورد، و بدین ترتیب، از موقعیت اجتماعی یا سیاسی یا اقتصادی یا فرهنگی «برتری» در جامعه - بازار برخوردار شوند.

اما در پایان این بحث یادآوری این نکته ضروری است که جامعه - بازار، از آغاز شکل‌گیری‌اش در سده هجدهم تا به امروز تحولات بزرگی را تجربه کرده و مراحل گوناگونی را نیز پشت سر گذاشته است. این جامعه با پیشرفت‌های شگرفی که در فن‌آوری‌های نوین پدید آورد، توانست در بازار کار، سهم کارهای یدی را به شدت کاهش دهد و بر سهم کارهای ذهنی و فکری، بیش از پیش، بیفزاید و بدین ترتیب چهره بازار کار را از کارهای «شاق» و «طاقت‌فرسا» پاک نماید. جامعه - بازار، افزون بر این، توانست با پشت سر گذاشتن مرحله «انباشت سرمایه»، از وسعت و عمق شکاف اقتصادی - اجتماعی بزرگی که در سده نوزدهم میان ارائه‌دهندگان کار و متقاضیان کار در بازار پدید آمده بود، بکاهد و با پذیرش - دست کم بخشی از - حقوق شهروندی اعضای جامعه، «دولت رفاه» (Welfare State) را در سده بیستم و به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم طراحی کند و بدین ترتیب، برای اعضای جامعه «فرصت‌های برابر» برای شرکت در رقابت‌های بازار بزرگ را مهیا نماید.

منابع

گورویچ، ژرژ (۱۹۶۶): مطالعه درباره طبقات اجتماعی، مترجم: باقر پرهام، دانشگاه تهران ۱۳۵۲.

- Aristoteles (1959): Politik, Uebersetzt von Paul Gohlke, Ferdinand Schoeningh Verlag, Paderborn.
- Bourdieu, Pierre. (1984): *Distinction – A Social Critique of the Judgement of Taste*, Translated by: Richard Nice, Harvard University Press (1987).
- Buecher, Karl (1910): *Die Entstehung der Volkswirtschaft*, H. Laupp'sche Buchhandlung, BiblioBazaar, Germany (2009)
- Clark, J.M. (1961): *Competition as a Dynamic Process*, Brooking Institute, Washington.
- Durkheim, Emile (1893): *Ueber die Teilung der Sozialen Arbeit*, Uebersetzt von Ludwig Schmidts, Suhrkamp Verlag, Frankfurt/ Main (1977)
- Engels, Friedrich (1973): *Einfuehrung in "Das Kapital" von Karl Marx*, Dietz Verlag, Berlin.
- Ferguson, A (1767): *An Essay on the History of Civil Society*. Gambridge University Press, 1996.
- Friedman, Milton (1962): *Kapitalismus und Freiheit* (Capitalism and Freedom), Stuttgart-Degerloch 1971.
- Hadjar, Andreas (2008): *Meritokratie als Legitimationsprinzip- Die Entwicklung der Akzeptanz sozialer Ungleichheit im Zuge der Bildungsexpansion*, VS Verlag fuer Sozialwissenschaften, Deutschland.
- Hirschman, A.O. (1977): *The Passions and the Interests*. Cambridge. MA: Princeton University Press.
- Hirschman, A.O. (1982): *Rival Interpretations of Market Society: Civilizing, Destructive, or Feeble?* Journal of Economical Literature, 20: 1463-1484.
- Knight, F.H. (1935): *The Ethics of competition*, Harper and Brothers, George Aren and Unwin Ltd. (Trans action Publishers, New Jersey, 1997).
- Locke, John (1690): *zwei Abhandlungen ueber die Regierung* (Two Treatises of Government), Suhrkamp, Frankfurt am Main (1977)
- Marshall, Alfred (1890): *Grundsätze der Volkswirtschaftslehre*, Wirtschaft und Finanzen, 1989 Germany (Principles of Economics, London).

- Marshall, Thomas.H. (1973): *Class, Citizenship and Social Development*, Westport: Greenwood press.
- Marx, Karl (1846): *Die Deutsche Ideologie - Die Fruehschriften*, Hrsg.: S. Landshut, Alfred Kroener verlag, Stuttgart (1964)
- Marx, Karl (1848): *Die Manifest der Kommunistischen Partei- Die Fruehschriften*, Hrsg.: S. Landshut, Alfred Kroener Verlag. Stuttgart (1964)
- Marx, Karl (1868), *Das Kapital*. in: Marx/ Engels Werke Bd 23, Dietz Verlag Berlin (1984).
- Mill, John S. (1859): *on Liberty- Rethinking the western Tradition* (E Bromwich and G.Kateb), rale University Press (2003)
- Nolan, P./ Lenski, G. (1998): *Human Societies, An Introduction to McGraw-Hill College*
- Platon (1982): *Politeia- Saemtliche Werke 3*, Hrsg.: Ernesto Grassi, Uebersetzer: Friedrich Schleiermacher, Rowohlts- Verlag, Hamburg.
- Rousseau, J.J. (1762): *The Social Contract*, Ed: Susan Dunn, rale University Press (2002).
- Say, J.B. (1880): *A Treatise on Political Economy* (Production, Distribution and Consumption of Wealth), Augustus M. Kelley Publishers, new York, 1971.
- Simmel, Georg (1890): *Ueber Soziale Differenzierung*, Duncker and Humblot, Leipzig (Uwe Schimank, Leverkusen (1996)
- Smith, A. (1776): *Der Wohlstand der Nation – Eine Untersuchung seiner Natur und seiner Ursachen*, uebersetzt von Horst Claus Recktenwald, Deutsher Taschenbuch Verlag, Muenchen, (1978).
- Weber, Max (1894): *Historismus und Rationalismus*, in: *Gesammelte Aufsaezte zur Sozial – und Wirtschaftsgeshichte*, Tuebingen (1988).
- Weber, Max (1921): *Wirtschaft und Gesellschaft*, Mohr Verlag, Tuebingen (1980).